

خودشناسی

دوره‌ی نوزدهم - جلسه ۲۹

استاد حسین نوروزی

(۱۴ آذر ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

در جلسه گذشته این بحث را مورد بررسی قرار دادیم که باید و نباید، به دنبال بحث از هست و نیست، جایگاه خودش را دارد و لازم است که بعد از آن بحث و بررسی و پیگیری هست و نیست، به بحث باید و نباید پردازیم. اینطور نیست که اگر گفتیم خدا به ما نزدیک است، ما هم به خدا نزدیک هستیم و با نزدیک بودن به ما، اینکه خدا به ما نزدیک است، کار تمام است، نه، کار تمام نیست و باید که ما مسیری را طی کنیم تا به خدا برسیم. نهایت امر این است که انسان‌هایی که از حسن انتخاب برخوردارند، در اول جاده هدایت که به مقصد سعادت منتهی می‌شود قرار گرفتند و روی آنها به سمت مقصد سعادت است. همین مقدار. اما اینکه این مسیر را باید طی کرد، این مسیر را باید پیمود و برای پیمودن این راه و این مسیر، باید‌ها و نبایدهایی مطرح می‌شود و اینجا باید این سوال را در حقیقت پاسخ دهیم که چه باید کرد؟ چگونه باید این مسیر را طی کنیم؟ برای تحصیل ایمان چه باید کرد؟ نکته‌ای که از جلسات گذشته باقی ماند این است که برای پیمودن این راه باید‌ها و نبایدهایی مطرح است. اگر کسی این راه را پیمود و به انتهای راه رسید، کما اینکه اعتقاد ما در مورد معصومین علیهم السلام همین است که این‌ها این راه را پیمودند و به مقصد هم رسیده اند و داخل در بهشت هم هستند، شیطان هم راهی به سوی آنها ندارد، شیطان ناامید از وسوسه آنهاست، ناامید از این است که بتواند در مورد آن‌ها کاری انجام دهد. مقام عصمت یک چنین مقامی است. سرتاپای وجود آن‌ها حق است و حق است و حق و اثری از آثار باطل در وجود آن‌ها نیست. اگر اعتقاد ما این بود و اینطور هم هست، پس تکالیف و باید‌ها و نبایدها دیگر باید در مورد آنها مثلاً مطرح نباشد. آیا اینطور است که باید‌ها و نبایدها دیگر در مورد آنها مطرح نیست؟ این محدودیت‌هایی که از آنها تعبیر به باید و نباید می‌کنیم، در مورد آنها صدق ندارد؟ آن‌ها مکلف به تکالیف نیستند؟ حالا این تکالیف تکالیف فقهی باشد، تکالیف اخلاقی باشد، که هر کدام از این تکالیف تابع مصالح و مفساد متناسب با خودش است. هر علمی در علم اخلاق یا در علم فقه، باید‌ها و نبایدهایش تابع آن مصالح و مفساد مربوط به علم خودش است. به هر حال برخاسته از آن مصالح و مفساد است این باید‌ها و نبایدها. حالا اگر کسی این مسیر را

طی کرده و به آخر خط رسیده و داخل در بهشت شده، آیا در بهشت هم باز تکلیف هست؟ باید هست؟ جواب این است که کسی که وارد در بهشت شد، باید و نیایدی برای وارد شدن به بهشت ندارد. اینطور نیست که بگوییم حالا تو که می‌خواهی به بهشت بروی، باید این مسیر را طی کنی، باید چنین کنی، نباید چنین کنی. او میگوید من به بهشت رفتم. من داخل در بهشت هستم. اما در عین حال درست است که باید و نیایدی که او را به بهشت برساند ندارد، اما باید و نیاید دارد. چرا؟ به خاطر اینکه هنوز در دنیا است. در عالم دنیا است یعنی در عالمی زندگی می‌کند که این عالم مقتضیات خودش را دارد. عالم عالم تزامم است. عالم ماده است. این عالم، باید‌ها و نیاید‌های خاص خودش را دارد، مصالح و مفاسد مربوط به خودش را دارد. یک موقع هست که انسان این قالب جسمانی را رها کرده، یعنی نه فقط دلبستگی به دنیا ندارد، بلکه وابستگی به دنیا هم ندارد. گذشته از اینکه وارد شده در بهشت سعادت. یعنی به اوج کمال خودش رسیده، در عالم دنیا در بین ما هم نیست، در بین مردم نیست، از عالم دنیا رخت بر بسته، رفته، نیست. خب کسی که نیست، در این عالم نیست، این تکلیف این عالمی هم ندارد. اما اگر کسی به اوج کمال خودش رسیده، اما هنوز در این عالم است، دلبستگی‌ها به طور کلی قطع شده، اما وابستگی‌ها هنوز باقی است، یعنی دست دارد، پا دارد، چشم دارد، گوش دارد، سر دارد، قلب دارد، مغز دارد، در این عالم دارد زندگی می‌کند. خب اینجا به طور کلی شما می‌خواهید بگویید که باید‌ها و نیاید‌ها کنار برود؟ نه. کسی که در این عالم زندگی می‌کند، یک باید‌ها و نیاید‌های مربوط به خودش را دارد. مثلاً فرض کنید که میشود که در این عالم باشد و غذا نخورد؟ از لوازم این عالم این است که باید غذا بخورد. در این عالم که می‌خواهد حرکت کند، از جایی به جایی برود، باید با همین پا حرکت کند و از اینجا به جای دیگر برود. اینها از لوازم عالم دنیا است. همین که ما بدن داریم و جسم داریم، این تعلق به جسم وجود دارد. دقت کنید تعلق به جسم وجود دارد. این ارتباط بین جسم و روح در عالم دنیا، غیر از آن تعلقات قلبی روح است به دنیا و شئون عالم دنیا. آن تعلقات، قطع شده و دلبستگی نیست، اما وابستگی هست. متناسب با عالم دنیا تکالیف دارد. اگر کسی قلبش مملو از محبت خداست، یک ذره محبت دنیا ندارد، ولی در این عالم دنیا دارد زندگی می‌کند، حالا خدای متعال از او می‌خواهد فرض کنید که یک نحوه خاصی زندگی کند در عالم دنیا، در غذا خوردن غذاهای خاصی بخورد، یک غذاهای مثلاً خاصی را نخورد، در نحوه پوشیدن یک لباس خاصی بپوشد، نحوه راه رفتن، زندگی کردن، با مردم نشست و برخاست کردن، معاشرت کردن، جنگیدن، جهاد کردن، همه چیز، هر چیزی که مربوط به عالم دنیا است. در این عالم دنیا یک باید‌ها و نیاید‌هایی خدای متعال برای انسانی که در این عالم دنیا زندگی می‌کند وضع کرده و اسمش شریعت است. اگر از او بپرسیم که ما نماز می‌خوانیم تا وارد در بهشت شویم، شما که امیرالمومنین هستی و فرمودی که لو کشف الغطا ما ازددت یقیناً، اگر تمام پرده‌ها کنار رود بر یقینم اضافه نمیشود و وارد در بهشت شدم، شیطان من به دست من مسلمان شده، خب شما

چرا نماز می‌خوانی؟ ما در نماز می‌گوییم اهدنا الصراط المستقیم، خب ما جا دارد بگوییم، چون در راه مستقیم نیستیم. به خدا می‌گوییم خدایا ما را هدایت کن به سوی راه مستقیم. یا آنهایی که در مسیر مستقیم و صراط مستقیم هستند، به خدا می‌گویند خدایا ما را حفظ کن در این صراط مستقیم. چون امکان لغزش هست، امکان برگشت هست. خب شما چرا در نماز می‌فرمایید که اهدنا الصراط المستقیم؟ ما روزه می‌گیریم، روزه که گرفتیم، موجب می‌شود که این مسیر ایمان را طی کنیم و این مراحل را می‌خواهیم طی کنیم، شما که این مراحل را طی کردی، شما چرا دیگر روزه می‌گیرید؟ جواب این است که ما می‌خواهیم کامل شویم، ما می‌خواهیم برسیم به مقام عبودیت کامل که مطیع محض حق تعالی شویم، جز خدا نبینیم، جز حق نبینیم، جز حق نگوئیم، جز حق نشنویم، جز حق عمل نکنیم، می‌خواهیم به اینجا برسیم. او می‌فرماید علت اینکه من نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم، چون به اینجا رسیدم. چون به اینجا رسیدم. کسی که به این مقام برسد، جز حق نمی‌گوید، جز حق نمی‌بیند، جز حق عمل نمی‌کند. نماز خواندن خوب است یا بد؟ مطلوب خدا هست یا مطلوب خدا نیست؟ مبغوض خداست یا مطلوب خدا؟ مطلوب خداست. من رسیدم به جایی که جز مطلوب خدا عمل نمی‌کنم. پس اینطور نیست. این اشتباه را ما مرتکب نشویم و خیال کنیم یک مسیری است که ما باید طی کنیم و اگر این مسیر را طی کردیم، دیگر مسیر لازم نداریم، دیگر طی کردن لازم نداریم. پس حالا که طی کردن لازم نداریم، دیگر این اعمال و این محدودیت‌ها و بایدها و نبایدها و تکالیف و آداب و وظایف شرعی و مانند اینها دیگر هیچ جایگاهی ندارد. نه، تا وقتی که انسان در عالم دنیا هست، کسی که به خدای خودش راست گفته و به درجه‌های اخلاص هم رسیده و می‌گوید خدایا من مطیع کامل تو هستم، باطنا، قلباً، روحاً، هیچ تعلقی به غیر تو ندارم، خب آیا می‌شود که او در مقابل این خدا سر به سجده نگذارد؟! سر را روی خاک به حالت سجده نگذارد؟! نمی‌شود. می‌شود که انسانی که به آن درجه‌های اخلاص از عبودیت رسیده و سر تا پای وجودش حق شده، حالا که در عالم دنیا بدن و جسم دارد، آدابی را که جسم باید رعایت کند، رعایت نکند؟! امکان ندارد. مثل این می‌ماند که شما به کسی بگویید من واقعاً و قلباً به شما خیلی علاقه دارم، خیلی علاقه دارم، اینقدر علاقه دارم که در مقام ظاهر، اینهایی که گفتم همه قلبی بود، اینقدر باطنا و قلباً به تو علاقه دارم که در مقام ظاهر می‌خواهم سر به تنت نباشد، جور در نیاید. باطنا علاقه دارم، اما در ظاهر می‌خواهم سر به تنت نباشد. ظاهر از آثار باطن است. اگر کسی به شما محبتی کرد، شما در مقابل این محبت چکار می‌کنی؟ فقط در قلبت باطنا ممنون و متشکر می‌شوی، اما همین که رویش را برگرداند و دارد میرود، یک سنگ بر میداری و محکم می‌زنی توی سرش؟! جور در نیاید. جور در نیاید. یک ولی الهی، یک انسان الهی، دستش غیر از آنچه را که قلبش به او فرمان می‌دهد، عمل نمی‌کند. اگر قلبش مملو از محبت خداست، خب دستش هم در همان مسیر عمل می‌کند، پایش هم در همان مسیر حرکت می‌کند. تمام اعضا و جوارحش در همان مسیر حرکت می‌کند. این کسانی که

می‌گویند که قلبت پاک باشد، دلت پاک باشد، خب دل اگر پاک بود دل ریشه اعمال است. اگر درختی ریشه خوب و سالمی داشت، خب کم کم این درخت شاخ و برگ می‌دهد، کم کم میوه می‌دهد. اگر درختی است که ریشه خوب و قرص و محکم و عالی دارد، اما یک دانه شاخ و برگ، یک دانه میوه به این درخت نیست، هرچه نگاه می‌کنی خشک است. این نمی‌شود. این جور در نمی‌آید. این تناقض است، ناسازگاری دارد. کسانی که ادعا می‌کنند و می‌گویند ما واصل شدیم و به مقام اعلای عبودیت و اخلاص رسیدیم، اما اعمالشان را که نگاه می‌کنی، برخلاف آنچه را که خدا راضی است عمل می‌کند و حتی مقیدند که برخلاف آن عمل کنند، بسیار بسیار آدم‌های آلوده‌ای هستند در مقام ظاهر و بیرون. می‌گویند ما دلمان چه هست و فلان است و اینها، اما ظاهرش را که نگاه می‌کنی... نوع کسانی هم که از این قبیل ادعاها می‌کنند و می‌گویند ما کامل شدیم، ما واصل شدیم، ما به کجاها رسیدیم، ما ارتباط با کجا داریم، ادعا می‌کنند و اهل ادعا هستند. این‌ها از کثیف‌ترین آدم‌ها هستند. خصوصاً در مسائل اخلاقی، مسائل جنسی و مسائل شهوی، بسیار بسیار آدم‌های کثیفی هستند. خیلی از این‌ها پرهیز کنید که آدم‌های خطرناکی هستند. اینطور نیست که کسی بگوید من درونم پاک است و بیرون دیگر مهم نیست، بیرون مهم نیست، هرچه بود بود. نمی‌شود. نمی‌شود. غیر ممکن است. غیر ممکن می‌دانید یعنی چه؟ یعنی غیر ممکن است و عقلاً نمی‌شود. از کوزه برون همان تراود که در اوست. قلبم پاک است، اما عملم پاک نیست. بله، به یک معنا که قبلاً هم گفتیم درست است. یعنی من حسن انتخاب دارم، آدم خوبی هستم، قلبم پاک است یعنی نیتم این است که خوب باشم. بله، این را قبول داریم. بارها هم گفتیم که میشود انسان نیتش این باشد که بخواهد به کمال برسد، به سعادت برسد، همه وجودش این است که می‌خواهد به کمال برسد، اما اعمالش هنوز اصلاح نشده، کارهایش میزان نیست، رفتارش درست نیست، خلاف هم مرتکب می‌شود، گناه هم مرتکب می‌شود. چون کسی که حسن انتخاب دارد و هنوز قدمی برنداشته، اول اراه است، اول جاده است، بین جاده هدایت و جاده ضلالت و گمراهی، او مسیر هدایت را انتخاب کرده. یعنی رویش را برگردانده به این سمت. همین. تازه اول جاده است. حالا باید این مسیر را طی کند. حالا باید عقل پیدا کند که این چراغ راه است. حالا باید علم پیدا کند که این نور و چراغ است. حالا باید برود ایمان پیدا کند. باید این ماشینی که می‌خواهد با آن حرکت کند، تمام وسایلی را که برای طی کردن یک مسیر لازم است، ابزارها و وسایل را داشته باشد. با گام‌های ایمان این مسیر را طی کند. کسی که اصلاً این مسیرها را طی نکرده، می‌گوید من آدم خوبی هستم. این آدم خوبی بودن یعنی من اول خط هستم. اول خط هستم و از کمالات صفر. هیچ فرقی با یک حیوان ندارد. یک چنین انسانی با حیوان هیچ فرقی ندارد. یک حیوان بالفعل است، الا اینکه این در حیوانیتش می‌تواند جامع همه کمالات حیوانی باشد، ولی همه حیوانات نمی‌توانند اینطوری باشند. یک انسان دارای حسن انتخاب که هدایت نشده و مسیر کمال را طی نکرده، می‌تواند جامع همه کمالات حیوانات

باشد. مثلاً کمال گرگ چیست؟ درنده خویی. او می‌تواند درنده خویی گرگ را داشته باشد. کمال خوک چیست؟ شهوترانی. او می‌تواند این کمال خوک را داشته باشد، به نحو اتم. کمال شیطان چیست؟ شیطنت کردن. او می‌تواند تمام آن شیطنت‌های او را داشته باشد. یعنی آن ذهن و فکرش که باید هدایت شود، چون هدایت نشده، تمام آن شیطنت‌های شیطان را انجام می‌دهد، تمام قوای وجودی او در اختیار شیطان است، ولی در عین حال می‌گوییم می‌تواند دارای حسن انتخاب هم باشد. این دو منافات با هم ندارد. هم حسن انتخاب دارد و هم بسیار بسیار آدم کثیفی است. بالفعل کثیف است، اما بالقوه می‌تواند یک انسان پاکی باشد. چون معلم نداشته، مربی نداشته، آموزش نداشته، اینطوری شده. در محیطی رشد کرده که فکر می‌کرده مثلاً این کارهایی که او انجام می‌دهد، بد نیست. غرق در شهوت، غضب، گناه و فساد است، یا معتاد شده و گرفتار شده، بیچاره شده، بدبخت شده و امثال اینها. اینها هیچ منافاتی با حسن انتخاب درونی‌اش هم ندارد. بله اگر گفتیم قلبش پاک است، به این معنا درست است، اما اگر گفتی قلبش پاک است به آن معنا که اخلاص دارد، فرق بگذارید بین صداقت و اخلاص. آدم صادقی است، خب صادق است. این قابل قبول است و در عین حال غرق در گناه باشد. صادق است یعنی نیت صادقی دارد، نیت خوبی دارد، می‌خواهد دیگر گناه نکند، اگر گناه کرده، عمدی نبوده. حالا که فهمیده این کارهایی که کرده گناه است، خیلی هم پشیمان است، خیلی هم ناراحت است، در عین حال به یک سری از گناهانی هم که مرتکب می‌شده، الان هم مرتکب می‌شود، چون معتاد شده، چون گرفتار شده، نمی‌تواند یک باره ترک کند و گناه می‌کند، می‌گوییم صادق است و صدق دارد باطناً. اخلاص غیر از صدق است. او راست می‌گوید که می‌گوید می‌خواهم به کمال برسم، بله، راست می‌گوید، اما نرسیده‌ها، نرسیده. اخلاص آنجاست که جز خدا نمی‌بیند. اخلاص آنجایی است که راه را طی کرده و به آخر خط رسیده. پس قبول نکنید از کسی که مدعی کمال است و اثری از آثار کمال در اعمال و رفتار و کردارش ظاهر نمی‌شود. رفتارش و اعمالش برخلاف دستور خداست. خوب باشه بله برعکسش هم هست که کسی تمام آنچه را که خدای متعال در مقام ظاهر فرموده، در فقه دستور داده، این‌ها را رعایت کند، اما باطناً اعتقاد به هیچ یک از این‌ها هم نداشته باشد. بله این هم میشود. از این طرف می‌شود، اما از آن طرف نمی‌شود که اعتقاد به همه اینها داشته باشد و همه این را زیر پا بگذارد، نمی‌شود و بعد هم ادعایش این باشد که بگوید می‌دانید چرا من همه اینها را زیر پا می‌گزارم؟ چون خیلی به اینها اعتقاد دارم! انسان کامل شدم و دیگر خیلی به اینها اعتقاد دارم! تازه وقتی اعتقاد داری که بیشتر باید پایبند باشی، بیشتر باید ملتزم باشی. تا وقتی زنده است، باید انسان زندگی کند. خب حالا زندگی در عالم دنیا یا آنطور که خدا گفته، یا آنطور که شیطان می‌گوید. دو حال پیدا می‌کند دیگر. دو صورت پیدا می‌کند. تو می‌گویی من رسیدم به آنجا که جز خدا نمی‌بینم، اما آن طوری عمل می‌کنم که شیطان می‌گوید! در عالم دنیا این نمی‌شود، جور در نمی‌آید. کسی که این‌طور عمل می‌کند، قلبش مملو از محبت دنیاست و نوعاً

عرض کردم غرق در شهوتند اینطور افراد. اگر یک مقدار پیگیری و دنبال کنید متوجه می‌شوید که این‌ها اهل چه فسادها، فسادهای اخلاقی و چه کثافتکاری‌هایی هستند و آنها موجب شده که شیطان در قلب اینها نفوذ کرده و نفس اینها اماره به سوء شده. منتها برای توجیه اعمال زشت خودشان، اعمال نادرست خودشان، متوسل به این قبیل حرف‌ها می‌شوند و ادعاهای این چنینی می‌کنند. البته این را هم دقت داشته باشید این افراد حتی قدرت پیشگویی هم دارند. اینطور نیست که فکر کنید هیچ کرامتی ندارند. نه، یک کرامت‌هایی هم از اینها صادر می‌شود، غیب‌گویی می‌کنند، پیشگویی می‌کنند، از آینده خبر می‌دهند، چون اینطور نیست که فقط اولیا خدا از آینده خبر دارند، از باطن‌ها خبر دارند، بلکه شیطان هم خبر دارد، شیطان هم خبر دارد و این‌ها چون با شیطان گره خوردند و با شیطان رفاقت کردند، شیطان به اینها خبر می‌دهد. شما را نگاه می‌کند و شروع می‌کند به گفتن این‌که تو صبح مثلاً از خانه آمدی بیرون، این کار را کردی، این کار را کردی، چرا این کار را کردی، چرا آنجا رفتی، شروع می‌کند یک چیزهایی گفتن. هرچه حساب می‌کنی می‌بینی کسی خبر نداشت، این از کجا خبر دار شده؟! خیال می‌کنی خدا به او خبر داده. غافل از اینکه شیطان به او خبر داده. می‌آید یکی دو تا چشمه از این کرامات به شما نشان می‌دهد، بعد این‌که شما را غافل کرد و فریب داد، تقاضاهای نامشروع می‌کند، از شما بهره‌برداری‌های نفسانی و شیطانی، در مسیر خواسته‌های شیطان از شما تقاضا میکند. پس کسانی که ادعا میکنند و اهل ادعا هستند، با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی، بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی، اینها اهل خودپرستی هستند. اینها اهل خداپرستی نیستند. کسانی که ادعا می‌کنند و اهل ادعا هستند، چه بسا کار هم انجام می‌دهند و خیلی هم کار می‌کنند، خیلی هم مفید واقع می‌شوند، اما برای آخرتشان هیچ چیزی ذخیره نمی‌کنند. کسی که خود پرست هست، این طور نیست که هیچ فایده‌ای ندارد، هیچ خاصیتی ندارد، هیچ کاره است، به درد هیچ چیزی نمی‌خورد، نه خیلی هم به درد می‌خورد، خیلی هم کار انجام می‌دهد، منتها ان الله لمؤید الدین برجل الفاجر. اینطور نیست که فقط دین خدا را انسان‌های الهی یاری کنند. تمام این عالم در مسیری طراحی شده از ناحیه حق تعالی که چه بخواهند و چه نخواهند، دین خدا را یاری می‌کنند. دین خدا چراغی نیست که با یک فوت کردن کفار خاموش شود. نه، برعکس است. هرچه بیشتر فوت می‌کنند این چراغ شعله‌ورتر می‌شود. این قانونیست که خدای متعال در این عالم دارد. این سنت الهی است ولا تبدیل لسنن الله. سنت الهی هم قابل تبدیل و تغییر نیست. پس اگر کسی دین خدا را یاری کرد، معنایش این نیست که حالا آدم خوبی است و باطنا هم به کمالاتی رسیده. نه، دین خدا را یاری کرد، اما ممکن است که باطنش جهنمی و اهل جهنم باشد و اهل بهشت نیست. همین الان شیطان دارد دین خدا را یاری می‌کند. یکی از بهترین یاری کنندگان دین خدا شیطان است. اگر شیطان نبود، انسان این مراحل تکامل را در عالم دنیا طی نمی‌کرد. خود این بحث که ما می‌گوییم که همه چیز مطابق با عدل و در جایگاه واقعی خودش است، یعنی حتی

شیطان هم در جایگاه واقعی خودش است و انسان هم تشنه عدل است. هر چقدر عدل بیشتر، انسان تکامل، رشد و سعادتش بیشتر. یعنی تمام عالم دست به دست هم داده تا شما رشد کنید، شما به کمال برسید، آن که که نیت خیر دارد که به شما خیر می‌رساند، دارد شما را در مسیر کمال یاری می‌دهد. آن که نیت شر دارد ولی به شما خیر می‌رساند، دارد شما را حرکت می‌دهد، به مسیر سعادت نزدیک می‌کند. آن که نیت شر دارد و به شما شر می‌رساند، همه و همه. می‌ایند ثواب کنند، کباب از کار در می‌آید. می‌آید کباب کنند، ثواب از کار در می‌آید. هرچه باشد، تمام عالم دست به دست هم داده تا شما رشد کنید، شما به کمال برسید. شما که هستی؟ شما آن انسانی هستی که دارای حسن انتخابی. همه این عالم دست به دست هم داده تا آن کسانی که سوء انتخاب دارند، به مقصد خودشان برسند. مقصدشان کجاست؟ جهنم. مقصد شما کجاست؟ بهشت. این عالم طوری طراحی شده که هیچکس نمی‌تواند به آخرت کسی آسیب و لطمه‌ای برساند و بهشت رفتن و جهنم رفتن در اختیار تام خود انسان است. خب، باید‌ها و نبایدهای این راه، از کجا شروع کنیم؟ اگر ایمان را معنا کردیم به اینکه علاقه به دنیا را کم کنیم، علاقه به خدا را زیاد کنیم، اگر بی‌ارزشی دنیا در ضمیر ناخودآگاه روان ما جا بگیرد و با ارزشی خدا در ضمیر ناخودآگاه روان ما بنشیند، ما انسان با ایمانی هستیم. برای تحصیل ایمان چه باید بکنیم؟ باید دنیا در نظر ما بی‌ارزش شود و خدا در نظر ما ارزشمند شود. محصول این ارزشمندی و بی‌ارزشی این است که به دنیا بی‌رغبت می‌شویم. محصولش از معرفت شروع می‌شود. اول شناخت دنیا را آن‌گونه که هست بشناس، که ارزش ندارد، که هدف نیست. ارزش ندارد یعنی هدف نیست، وسیله است. خدا را هم خوب بشناس. بدان که هدف است و ارزش دارد. همه ارزش‌ها آنجاست. این شناخت وقتی پیدا شد، به دنبالش دنیا را شناختی، زهد پیدا می‌کنی، بی‌رغبتی به دنیا پیدا می‌کنی. وقتی چیزی بی‌ارزش است، از چشم‌ت می‌افتد، دیگر دلت بریده می‌شود، از آن بدت می‌آید، دیگر خوش‌ت نمی‌آید، ولش می‌کنی، قیدش را می‌زنی. می‌گویی دیگر نمی‌خواهم و نمی‌خواهم هدفم باشد. از جایگاه هدف بودن در قلبت می‌افتد. دقت کنید قلب کجا بود ها. قلب را در گذشته معنا کردیم، حالا می‌خواهیم یک مقدار جلوتر برویم. وقتی خدا را با ارزش دیدی، خدا جایگاه واقعی خودش را در قلبت پیدا می‌کند، غیر خدا در نظرت کوچک می‌شود، خدا بزرگ جلوه می‌کند، در نتیجه عشق به خدا پیدا می‌کنی. آیا می‌شود قلب انسان خالی از محبت باشد؟ نمی‌شود. شما باید یک چیزی را دوست داشته باشید. انسانی که بدون هرگونه علاقه و امید است، این انسان قادر به ادامه حیات و زندگی نیست. این انسان نیست اصلاً. از انسانیت خودش خالی شده، خارج شده و فاصله گرفته. اگر محبت دنیا نبود، محبت خدا می‌آید، پس این انسان را می‌گوییم انسان با ایمان. انسان با ایمان. تا اینجا وظیفه ماست، باید‌ها نبایدها، علاقه به دنیا را کم کن، علاقه به خدا را زیاد کن. حالا چکار کنیم؟ حالا بحث می‌کنیم که چه‌گونه اینها کم شود و آن زیاد شود. بعد دیگر کار ما نیست. دیگر بعدش کار خداست. یعنی رسیدن به آن مقام یقین کار

خداست. در این مرحله هنوز شیطان در کار است. هنوز شیطان هست. شما باید با شیطان دست و پنجه نرم کنی، بجنگی، مبارزه کنی، که جزء برنامه‌های ماست که حالا عرض می‌کنیم. بایدها و نبایدها، جهاد با نفس، باید جهاد کنید، تا کار به جایی میرسد که شما به وظیفه‌ات عمل کردی و نوبت به خدا میرسد که خدا ایمان را تبدیل می‌کند به یقین در وجود شما، که دیگر راه برگشت برای شما نمی‌ماند. شیطان شما مسلمان می‌شود. راه برگشت باقی نمی‌ماند. حالا آن کی اتفاق می‌افتد؟ برای کسی که در مسیر تحصیل ایمان حرکت کرده، اتفاق می‌افتد. کی دست خداست. تا خدا کی مقدر کرده باشد. در عالم دنیا، در عالم برزخ یا در عالم قیامت. این کی اش تابع حکمت و عدل الهی است. خدا خودش می‌داند که این اتفاق کی بیفتد. اینجا حالا یادتان باشد که این را هم عرض کنیم در آینده، که این کی اش مهم نیست. به آن معنایی که مربوط به خدا می‌شود که خدا خودش می‌داند و هر موقع خواست. برای ما مهم این است که در راه باشیم. در راه باشیم، در مسیر باشیم. کی موفق میشوی که به آن درجه یقین برسی؟ تا خدا کی مقدر کرده باشد. الان چه کار می‌کنی؟ الان در مسیری، در راهی، در تلاشی، داری تلاش می‌کنی، در حال جهاد با نفسی. خب حالا ما می‌خواهیم که این ایمان را تحصیل کنیم. از قطع علاقه به دنیا شروع کنیم یا از وصل علاقه به خدا؟ آیا این دو تا لازم و ملزوم هم هستند؟ که اگر ما قطع علاقه از دنیا کردیم، وصل علاقه به خدا می‌شود خودش؟ گاهی ممکن است که این به ذهن برسد که خب خدا که همه جا هست، خدا که در قلب ما هست، در جان ما هست، در فطرت ما هست، خداشناسی فطری است، خداخواهی فطری است، ما که نباید خدا را در فطرتمان ایجاد کنیم، خدا در فطرت ما هست، بلکه ما باید حجاب‌های عالم دنیا را از جلوی دیدگان فطرت‌مان کنار بزنیم. خب حجاب‌ها همین دلبستگی‌های به عالم دنیاست، دلبستگی‌های به غیر خداست. به طور کلی خب این دلبستگی‌ها وقتی کم شد و از بین رفت، خدا جلوه می‌کند. باقی‌اش دیگر کار خداست. یعنی ما سه مرحله نداریم، که یک مرحله قطع علاقه از دنیا، مرحله دوم وصل علاقه به خدا، مرحله سوم رسیدن به مرحله یقین. که گفتیم که سه مرحله است. چون وقتی که قطع علاقه از دنیا شد، خب یقین حاصل می‌شود. خدا هست، پرده‌ها را که کنار زدی، خب چشم باز می‌شود دیگر. چشم‌ت را که باز کردی، چشم می‌بیند. نور هم که هست. الله نور السماوات والأرض. جواب این است که مرحله یقین غیر از مرحله ایمان است. مرحله ایمان مرحله ایست که ما با ضمیر ناخودآگاه سروکار داریم. که از آن تعبیر به ضمیر ناخودآگاه روان کردیم نه روح. با روح با سر و کار نداریم اینجا. در این مرحله با روان سروکار داریم. هنوز یک مرحله دیگر مانده تا برسد به روح. ما با مرکز فرماندهی ناخودآگاه روانمان و قلبمان، نه فطرت‌مان و جانمان، که قلب را معنا کردیم که کجاست. حد فاصل بین دنیا و قیامت است و برزخ ماست. حد فاصل بین دنیا و قیامت است. اگر شما توانستی قلبت را درست کنی، روح دیگر کارش درست است و روح درست است، فطرتت میزان است. خدا در فطرتت هست. تو این حجاب قلب را درست کن. این حجاب‌های

قلب را اصلاح کن. خالی کردن محبت دنیا، مساوی با پر شدن قلب از محبت خدا نیست. داریم فعلاً روی قلب بحث می‌کنیم. روح و فطرت که جایش درست است. خدا در روح ما و در فطرت ما هست، اما در قلب ما که نیست. قلب ما یعنی آن مرکز فرماندهی ناخودآگاه ما که کار می‌کند و عمل می‌کند. کجا ما ناخودآگاه همه اعمالمان الهی است؟! خدا چشم ماست؟! خدا گوش ماست؟! نه اینطور نیست. ما برای اینکه بتوانیم قلبمان را به گونه ای کنیم که حجاب‌ها کنار رود، اگر که محبت دنیا را از قلبت خالی کردی و اول از اینجا شروع کردی، به دنبالش معلوم نیست محبت خدا بیاید. این خیلی مهم است که شما از کجا شروع می‌کنی. درست است که حجاب‌ها باید کنار رود. حجاب‌ها که کنار رفت، خدا هست. خدا جلوه می‌کند. اما کنار رفتن حجاب‌ها را از کجا باید شروع کرد؟ کنار رفتن حجاب‌ها را از ایجاد علاقه به خدا در قلب باید شروع کرد، یا از خالی کردن محبت‌های غیر خدا از قلب؟ از ایجاد علاقه به خدا باید شروع کرد. شما داری در قلب علاقه به خدا را ایجاد می‌کنی، اما این خودش مقدمه است برای خالی کردن قلبت از محبت غیر خدا. یعنی کنار زدن حجاب‌ها از روی فطرتت، از روی جانت و رو آوردن عالم قیامت. قیامت ما الان در باطن جان ما مخفی و پنهان است. اینطور نیست که ما قیامت نداریم. همین الان قیامت داریم. قیامت هم در باطن جان ما هست. این قیامت را باید برملا کنیم، آشکار کنیم، رو بیاوریم و پرده‌ها را کنار بزنیم. کنار زدن پرده به تحصیل ایمان است. با تحصیل ایمان شما پرده‌ها را فقط کنار می‌زنید. تحصیل ایمان دو مرحله دارد. یک مرحله قطعاً علاقه از دنیا، مرحله دوم وصل علاقه به خدا. کدام مقدم است؟ وصل علاقه به خدا مقدم است. از آنجا باید شروع کنیم. آنقدر هستند که به دنیا علاقه ندارند و کارشان به جایی می‌رسد که از فرط بی‌علاقگی به دنیا، اصلاً خودکشی هم می‌کنند! می‌گویند برای چه در دنیا بمانم؟! یعنی از هویت انسانی اصلاً خالی می‌شود و خارج می‌شود. از انسان بودن اینقدر فاصله می‌گیرد، که این اسمش زهد نیست. آن زهدی مطلوب است که با ایجاد علاقه و عشق به خدا به وجود می‌آید. توجه داشته باشید که حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید که؛ عظم الخالق فی انفسهم، اول خدا عظمت پیدا می‌کند در جان‌های آن‌ها، عظم الخالق فی انفسهم، فصغر، به دنبالش کوچک می‌شود غیر خدا در نظر آنها. این درست است. اگر بفرمایید پس چرا می‌گوییم لا اله الا الله؟ اول لا اله، بعد می‌گوییم الا الله. جواب این است که آن الا الله که می‌گویی، آن یقین است، نه مرحله دوم ایمان. آن رسیدن به مقام یقین است، نه رسیدن به مرحله دوم ایمان که عشق به خداست. دو جور عشق به خدا داریم. یک عشقی که محصول ایمان است که شما تلاش کردی، شما حرکت کردی. به هر مقدار که از ایمان تحصیل می‌شود، این علاقه و محبت به خدا به وجود می‌آید. که عرض کردیم عشق و علاقه سه مرحله را طی می‌کند. مرحله اول کسی که حسن انتخاب دارد، این انتخاب خوب و حسن او موجب می‌شود که عشق به ادامه مسیر و عشق به شروع حرکت در او به وجود می‌آید. وقتی که حرکت می‌کند و گام‌های ایمانی برمی‌دارد و مقامات ایمانی را به دست می‌آورد، عشق به خدا هم

ضمیمه می‌شود. منتها این عشق کدام است؟ عشق روانی است. عشقی است که در مرکز ناخودآگاه روانش هست و دارد حرکتش می‌دهد. تا کار می‌رسد به جایی که تبدیل می‌شود به عشق یقینی و روحی و فطری که پرده‌ها چون کنار می‌رود با این ایمان، از روی فطرت و فطرت عیان می‌شود، که مرکز عشق است، مرکز عشق است که دیگر آن عشق اگر رو آمد دیگر راه برگشت هم ندارد. کسی که وارد در بهشت شد، از جهنم ایمن است، که دیگر آنجا می‌گویند اختیار معنا ندارد. نه اینکه انسان بی اختیار می‌شود، نه. اختیار معنا ندارد. احتیاج ندارد انسان به اختیار و استفاده از اختیار. چون سر دوراهی دیگر نیست. تا وقتی در راه است، خب راه و ادامه این راه، اینکه این راه را بروم یا برگردم، این راه را بروم یا آن راه را بروم، اینها همه انتخاب می‌خواهد. انتخاب هم بر اساس اختیار است، اما وقتی راه را طی کرد و به آخر خط رسید، فاین الاختیار؟ در روایت داریم؛ فاین الاختیار؟ هرچه دارد، خدا داده و خدا می‌دهد و خدا حفظ می‌کند و خدا حفظش می‌کند و نگهش می‌دارد. در بهشت دیگر غیر خدایی در کار نیست. آنجا شیطان کاره‌ای نیست. تفسیر بعضی از روایات که خیلی مشکل می‌شود، حالا اگر این روایت را من پیدا کنم که این روایت خیلی جالب است و راجع به ائمه علیهم السلام و معصومین علیهم السلام است که خدای متعال می‌فرماید هر چه دارند اینها، به واسطه موهبت الهی است و اختیار در کار نیست اصلاً. جایی برای اختیار نیست. آخرش این را می‌فرماید که فاین الاختیار. یعنی برای اختیار جایی نمانده. این حکایت می‌کند از اینکه اینها آخر خط هستند. آخر خط هستند، نه اینکه اختیار ندارند، اختیار دارند، با اختیار خودشان این مسیر را طی کردند و به آخر خط رسیدند، اما دیگر اینها که به مقام عصمت رسیدند و آخر خطند، اختیار لازم ندارند، بی‌نیاز از اختیار هستند. بله حالا روایتش را بعداً پیدا می‌کنم و برایتان می‌خوانم. در تحف العقول است این روایت. خب از کجا شروع کنیم؟ از بی علائقی به دنیا؟ نه، از ایجاد علاقه به خدا. ما یک وظیفه داریم و آن تحصیل ایمان است. تحصیل ایمان هم مربوط به قلب ما می‌شود و قلب ما هم جایگاهش با فطرت ما فرق دارد و حسابش جداست. این قسمت یک مرکز برنامه پذیر است، قلب ما مرکز فرماندهی ناخودآگاه وجود ماست، که برنامه‌پذیر است. هر برنامه‌ای بدهی آنجا نقش می‌بندد و ثبت می‌شود. حالا می‌خواهیم برنامه بدهیم، از کجا شروع کنیم به برنامه دادن؟ بی علائقی به دنیا را اول وارد کنیم یا نه اول از خدا شروع کنیم؟ اول بگوییم دنیا به درد نمی‌خورد، یا اول بگوییم خدا به درد می‌خورد؟ اول از خداشناسی باید شروع کرد. أول العلم معرفة الجبار. اول خدا را معرفی کنید. در مقام آموزش و تربیت، أول العلم معرفة الجبار، خدا را معرفی کنید. به قدری که او با خدا آشنا می‌شود، به همان مقدار از غیر خدا دل می‌کند و می‌برد، جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد. در این مناجات شعبانیه داریم که الهی هب لی کمال الانقطاع الیک، خدایا روزی من کن کمال انقطاع به سوی خودت را. این کمال انقطاع به سوی خدا همان ایمان است. این همان ایمان است، منتها کمال الانقطاع نمی‌فرماید، بلکه می‌فرماید کمال انقطاع الیک. بلافاصله پشت بندش می‌فرماید من نهایت

انقطاع از غیر تو به سوی تو را می‌خواهم، نه همینطوری از غیر تو منقطع شوم. خب از غیر منقطع شدم، تو را هم که نمی‌شناسم، به تو هم که متصل نیستم، پس یک موجود مهمل پوچ بی معنایی می‌شوم. این غلط است. آموزش‌های این چینی هم غلط است. فلذا خدای متعال هم یک طوری این عالم را قرار داده که انسان علاقمند به دنیاست و علاقمند به دنیا می‌شود، چون توانایی شناخت خدا را از اول که ندارد. قوه عاقله او در آن حدی نیست که خدا را بشناسد و بتواند محبت خدا را در قلبش وارد کند، فلذا از اول محبت به دنیا وارد می‌شود. همه انسان‌ها را که می‌بینید، اینها امیدوارند به زندگی و به زندگی علاقه دارند، دنیا را دوست دارند و این درست است و این درست است. به هر مقدار که با خدا آشنا شدند، به همان مقدار آن‌وقت دنیا را بی‌ارزش می‌کند، هی توی سر دنیا می‌خورد. اگر شما خورشید را به او نشان دادی، دیگر ماه نورانیت خودش را از دست می‌دهد، دیگر ماه غایب می‌شود، دیگر خود به خود ماه غایب می‌شود. وقتی کسی خورشید را نمی‌بیند، نور خورشید را نمی‌بیند، خب این ماه برای او جلوه می‌کند و می‌گوید عجب نوری دارد! این خداست! این خداست! وقتی خورشید طلوع کرد، نور ماه از بین می‌رود. حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن فرمود دیگر؛ فلما رأى القمر بازغا قال هذا ربي، ماه را که دید که آمد بالا و نورافشانی می‌کند، گفت این خدای من است و خدا باید اینطوری باشد، باید نور داشته باشد. فلما رأى الشمس بازغة، وقتی خورشید طلوع کرد، دید خدایش غیب شد، خدایش رفت و خدا گم شد. قال هذا ربي، انى لا احب الافلين، من آنهايي که افول می‌کنند آنهايي که می‌روند و از بین می‌روند و نورشان کم می‌شود، یعنی یک نور بیشتری پیدا می‌شود در مقابل اینها، اینها را من به عنوان خدا قبول ندارم. لاحب الافلين. نور را دید، تاریکی از نور معلوم شد، که عجب این تاریک است و ما خیال می‌کردیم نور دارد! نور خورشید را دید. نور ماه را دید که نور ستاره توی سرش خورد. نور خورشید را دید که نور ماه توی سرش خورد. اگر شما نور خدا را نشان دادی، الله نور السموات والارض، همه کسانی که مدعی نورانیت هستند، توی سرشان می‌خورد. هر چیزی غیر خدا توی سرش می‌خورد. عظم الخالق فی انفسهم، فصغر مادونه، کوچک می‌شود و پایین می‌آید و توی سرش می‌خورد. مادونه از چشمشان می‌افتد. این درست است. این راه و مسیر، مسیر صحیح و درست است. خب حالا ما باید از همین بحث ایمان شروع کنیم. بحث یقین دیگر بحث ندارد. چون دست ما نیست و ما تکلیفی در رابطه با مقام مخلصین نداریم. ما وظیفه داریم مخلص شویم. مخلص دیگر کار خداست. آن کار شده است. آن درست است و همین الان منتظر است. منتظر است شما به وظیفه‌ای که داری عمل کنی. این کاری که شما باید انجام بدهی را انجام بده و شروع کن. از ایجاد علاقه به خدا در مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه قلب و روانت شروع کن. کار را شروع کن، دیگر باقی‌اش را به خدا بسپار. خودش بلد است. یک مرتبه می‌بینی که زمین و زمان برایت روشن شد. گاهی تعبیر می‌کنند به اینکه اینجا نشستم، اما همه عالم را می‌بینم. آن طرف کره زمین را هم می‌بینم، آن طرف را هم می‌بینم. می‌گوید؛ اینجا نشستم

ولی همه را می‌بینم! عجیب است! یک مرتبه می‌گویند دیدم. اینطوری شد. اینطوری شد، نه اینجوری! کردم. خوب دقت کنید. یک راهیست که ما باید طی کنیم و یک راهیست که خودش باز می‌شود. یک راهیست که خودش باز می‌شود. عرض کردم این مسیر یک مسیری است که شما باید یک پله‌هایی که گذاشتند را بروی بالا، بروی بالا، بروی بالا. پله‌اش برقی است؟ نه پله‌اش معمولی است و شما باید بروی بالا. وقتی رفتی بالا و رسیدی به یک جایی که آنجا مقصد شماست، آنجا جایی است که شما پایت را می‌گذاری روی پله برقی. پله برقی مقصد. پله برقی است و خودش دیگر می‌رود بالا. آنجا دیگر شما راه نمی‌روید. شما بالا نمی‌روید. خودش می‌رود بالا. باز هم می‌رود بالا ها، ولی خودش دارد می‌رود بالا. اوج کمال انسان آنجاست که به جایی می‌رسد که دیگر نخواهد یا نخواهد می‌رود بالا. یعنی اوج لذت. یک لحظه هم توقف ندارد، تکرار ندارد، خستگی ندارد، دلزدگی ندارد، حوصله‌ات سر برود ندارد و مرتب می‌رود بالا. مرتب می‌رود بالا. الهی هبلی کمال الانقطاع الیک. این مرحله ایمان است. به دنبالش چه می‌فرماید؟ و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک. این هم ادامه همان مسیر ایمان که ما ایجاد علاقه به خدا کنیم در قلبمان. به دنبالش، حتی می‌آید. حتی یعنی غایتش. حالا اینجا می‌گویند، حتی. حتی غایت است دیگر. آن مسیر ایمان به اینجا که رسید. حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور. حالا اینجا جایی است که حجاب‌ها کنار می‌رود. حتی تخرق. نمی‌گویند من خلق کنم، اخرق. نه، حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور. این راهی را که من طی کردم، این قلب مملو از ایمانی که من به دست آوردم را پاره کند. این حجاب‌های نورانی را پاره کند، حجاب‌های نورانی را پاره کند. یعنی حجاب‌های ظلمانی کار من بود. هی کنار بگذارم، کنار بگذارم تا کار به جایی برسد که دیگر خود این ایمان من هم کنار برود. دیگر ایمان مربوط به روان بود، مربوط به قلب بود، این مربوط به عالم برزخ است. خود برزخ هم برود کنار. حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور. حجاب‌های نورانی کنار رود، نه حجاب‌های ظلمانی. فتصل الی معدن عظمة. این شد چه؟ این می‌شود همان مرحله یقین. فتصل الی معدن العظمه و تسیر ارواح قلوبنا بضیاء نظرها معلقة بعز قدسک. یعنی آنجا دیگر عالم صفاست، عالم گردش است، عالم لذت و عالم بهجت است. دیگر آنجا اینکه حالا راه بروم، باز هم مسیر مانده، باز هم حرکت کنم، از این حرفها خبری نیست. در پاسخ آنهایی که می‌گویند آدم هم اش در راه است و دائم باید بدوی، دائم باید...، نه اینطوری نیست. فتصل الی معدن العظمه و تسیر ارواحنا معلقة بعز قدسک. دیگر آنجا من نیستم، روی خودم هم بند نیستم. قائم به خودم هم نیستم. جز تو نمی‌بیند، جز خدا نمی‌بیند. معلقة بعز قدسک است. وصل به معنای من جمیع الجهات به خداست، که آنجا همان مرحله آخر و یقین است، واصل شده و رسیده به بهشت. خب این کسانی که به بهشت می‌رسند، گاهی رجعت می‌کنند، می‌شوند پیغمبر و امام. گاهی هم رجعت نمی‌کنند و می‌شوند پیغمبر خودشان، امام خودشان. بله، یعنی گاهی وظیفه پیغمبری پیدا می‌کنند، وظیفه امامت پیدا می‌کنند، وظیفه هدایت دیگران و دستگیری دیگران پیدا

میکنند و گاهی هم نه پیدا نمی‌کنند. این‌ها می‌روند آنجا و همانجا بهشان خوش می‌گذرد. دیگر برنمی‌گردند، رجعت نمی‌کنند. بستگی به ظرفشان هم دارد، که ظرف این‌ها چه ظرفی است. ظرف پیامبری، ظرف امامت، ظرف رجعت، ظرف نازل شدن است. خب حالا ساعد شد، بالا رفت، خب رسید. دیگر برود دنبال کار خودش. نه، حالا نازل می‌شود. نازل می‌شود. این نازل شدن به معنای این نیست که مقدمه ساعد شدنش است. نه، این نازل شدن مقدمه ساعد شدن ماست. پیامبر خدا نازل شد. قرآن نازل شد، یعنی بالا بوده، نازل شده که خودش برود بالا؟ نه، خودش که بالا بود. نازل شده تا دست ما را بگیرد و ما را ببرد بالا. خب اینها دیگر مربوط به آنجاها می‌شود. آن کسانی که می‌گویند ما رسیدیم و حاضر نیستند نازل شوند، حاضر نیستند به وظایف امامت و پیامبری و تکالیف آن‌طوری عمل کنند، که حالا باید آنجاها بحث کنیم که آیا این درست است یا درست نیست، که بگوید من گلیم خودم را از آب بیرون کشیدم، کاری هم به کسی ندارم. می‌شود یک همچین چیزی که کسی بگوید من خودم روشن شدم، هیچ کاری هم ندارم که کس دیگری روشن شود یا نشود؟ می‌شود چراغی روشن شود، اما اطرافش را روشن نکند؟ اطرافش را تاریک نگه دارد، ولی خودش روشن است؟ یا نه نمی‌شود. چراغی که روشن شد، حتماً اطرافش را روشن می‌کند، فقط نسبی است. حتماً اطرافش را روشن می‌کند. کسی که مدعی است که رسیده و می‌گوید من رسیدم، نمی‌تواند در مسیر رساندن دیگران حرکت نکند، والا در اینکه رسیده باید شک کند و نرسیده، نرسیده. یعنی در چاه است و خیال می‌کند رسیده. کسی که دلش برای دیگران نمی‌سوزد و قدمی برای هدایت دیگران برنمی‌دارد و می‌گوید به من چه، به من چه، این از هدایت بهره‌ای ندارد. هدایت نور است و نور ظاهر به ذاته، مظهر لغیره. خودش نور دارد و ظاهراً است و اطرافش را هم ظاهر می‌کند. این لامپ هم خودش روشن است و هم اطرافش را روشن می‌کند. امکان ندارد کسی بگوید من رسیدم، من ظاهر شدم، اما مظهر غیر نیستم. این نور ندارد این تاریکی محض. توهم نورانیت.